

## فردید: نسبت غرب چونان متافیزیک و ساحت دل‌آگاهی

مزدک رجیبی\*

### چکیده

در این نوشته یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم تفکر معاصر ایران از نگاه مبدع و شارح آن سیداحمد فردید طرح می‌شود، زیرا مرکز همه چالش «ما» با جهان معاصر در این مفهوم جست‌وجو می‌شود: چیستی غرب. این نوشته در جست‌وجوی این چیستی و نیز نسبت آن با ساحت دل‌آگاهی در اندیشه سیداحمد فردید است. از این‌رو نخست معنی غرب در فکر و زبان وی آشکار می‌شود و سپس از نسبت میان آن با ساحت دل‌آگاهی که بصیرت مهم‌ولی مبهم و مغفول اندیشه وی است درنگی به‌میان خواهد آمد. مراد غایی این نوشته آشکارشدن چیستی غرب هستی به‌واسطه نسبت آن با دل‌آگاهی است: آیا دل‌آگاهی همان ساحت حکمت است که نزد حکمای «ما» از فارابی تا صدرالمآلهین تبلور یافته است یا ساحت عرفان است که در چشم‌انداز «ما» اغلب از ساحت حکمت متمایز انگاشته شده است؟ در اقوال فردید پاسخ روشنی بدین پرسش داده نشده است و حتی صورت‌بندی روشنی از آن موجود نیست، ولی از میان سخنان وی می‌توان و باید دست‌کم به طرح پرسش درباب دل‌آگاهی و نسبتش با جهان مدرن راه یافت. نوشته پیش‌رو آغاز این مفهوم و نسبتش با جهان مدرن و سپس نارسایی تبیینی را در سخنان وی جست‌وجو و آشکار خواهد کرد تا راه برای صورت‌بندی و پاسخ بدان نسبت گشوده شود.

**کلیدواژه‌ها:** غرب، غرب‌زدگی، تکنیک، متافیزیک، دل‌آگاهی.

---

\* استادیار فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، [mzdkrajabi@gmail.com](mailto:mzdkrajabi@gmail.com)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۱/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۲۸

## ۱. مقدمه

در این نوشته راهی پیش چشم نگارنده است که در شکل یک پرسش آغاز می‌شود و نخست باید معنی آن روشن شود تا گشایش گام‌های پسین فراهم شود: غرب چونان دلالتی ویژه در نظر واضح و مبدع معنی ویژه آن در اندیشه معاصر «ما» چیست؟ باتوجه به این واقعیت که این اصطلاح تاکنون نیز اغلب با مخالفت مواجه شده و یا دست‌کم با استبعاد از آن معنی طرح شده و شوربختانه تاکنون با معانی اغلب تأمل نشده و بیش‌تر روزنامه‌نگارانه و روشن‌فکرانه به‌کار گرفته شده است. مقصود این نوشته از پرداختن به این پرسش تاریخ‌نگاری این اصطلاح نیست، بلکه مراد آشکار شدن سطحی از پدیدار غرب در ذهنیت فلسفی معاصر ماست. آیا اصطلاح غرب و گستره معنایی ارائه شده از سوی فردید تلاش ناکافی و ناکارآمدی بوده یا هنوز در دوره پس از عصر جهانی شدن فرهنگ غربی بصیرت و کفایت حاضر در خود را هرچه شدیدتر به‌رخ می‌کشد؟ آیا می‌توان گفت آن محتوای مفهومی تا سطحی برکشیده شده و در آنجا متوقف مانده است؟ آیا تنها از چشم متافیزیک که از بیخ‌وبین غربی است و از به‌کارگیری غربی غرب و شرق جغرافیایی مدنظر نیست و می‌توان به غرب نگریست یا چشم‌انداز دیگری با نام «دل‌آگاهی» ممکن است؟ طرح و پاسخ به این پرسش‌ها و نیز نسبت غرب با ساحت دل‌آگاهی مسئله نوشته پیش‌رو است.

## ۲. معنی نیچه‌ای - هایدگری هستی: غرب، آشکارگی حقیقت هستی چونان متافیزیک

شاید نخستین بار از سوی سیداحمد فردید این معنی در ذهنیت فلسفی ایران پدیدار شد که هستی شرقی از هستی غربی متمایز است. وی این معنی را با **غرب‌زدگی** (ضاد ۱۳۹۴: ۳۲۶-۳۲۷) و **گریز از غرب‌زدگی** (همان: ۳۲۸) بیان کرده است که پس از وی و متأثر از او جلال آل‌احمد (۱۳۸۵: ۱۳-۱۴) و نیز داریوش شایگان (۱۳۷۸: ۵۱-۵۷) این واژه را با دو بار معنایی و در دو سطح مفهومی متمایز به‌کار گرفتند.

هرچند خود فردید اصطلاح غرب‌شناسی را به‌کار نگرفت، ولی محتوای مفهوم غرب‌زدگی به‌کار گرفته شده از سوی وی چیزی نیست مگر تلاشی برای غرب‌شناسی و خودشناسی. محتوای خودآگاهانه غرب‌شناسی در معنی خودشناسی همواره در آرای فردید با اصطلاح غرب‌زدگی همراه است و به آن گره خورده است. نزد فردید که آغازگر شناخت فلسفی غرب چونان کلیت و گونه‌ای نسبت با هستی است، اصطلاح غرب و

غرب زدگی همواره از جایی آغاز شده که هدف من در این نوشته نشان دادن و آشکار کردن آن ساحت است.

در سخن وی مضمون ادراک غرب برآمده از دریافت و درک پسا فلسفه<sup>۱</sup> نیچه‌ای - هایدگری است؛ هر دو متفکر نام برده غرب را تاریختی یک‌سان و پیوسته می‌انگارند که یک کلیت است و کلیت تاریخی نام برده در فکر و سخن فردید چنان تاریخ تحقق متافیزیک فهمیده شده است (ضاد ۱۳۹۴: ۳۰۲). برای هر سه متفکر غرب کلیت و یک تاریخ است، به گونه‌ای که تنها و تنها با ادراک امر ذاتی یا همان کلیت حقیقت غرب چنان تاریخ آشکار می‌شود و نیز نسبت معاصریت با آن از پرده برون می‌افتد.

از طریق فردید آگاهی نارسا و ناکافی‌ای در ذهنیت فلسفی ایرانی تکوین یافت که بر بنیادی استوار است که همه حقیقت را آشکار نمی‌کند، ولی بر این گمان است که همه حقیقت را روشن ساخته است؛ مفهوم پردازی این نگاه آغازین بر مفهوم غرب زدگی استوار است. این نگاه برآمده و ملهم از نگاه هایدگر به تاریخ غرب است که با درکی ویژه نزد فردید، آغازین ظهور و بروز ذهنیت فلسفی معاصر ما، خود را پدیدار کرده است. در این گونه فهم غرب یک تاریخ است که همان تاریخ متافیزیک است و حقیقت آن را تاریخ متافیزیک و تفکر متافیزیک آشکار کرده است که از یونان فلسفی آغاز شده و تا روزگار معاصر فردید تداوم یافته است. بنابر همین فهم است که وی شناخت غرب را با غرب زدگی آغاز می‌کند و در تعریف غرب زدگی چنین پاسخ می‌دهد:

«غرب زدگی عبارت است از نسبتی که یونانی در ابتدا با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم پیدا می‌کند... به نظر من سقراط غرب زده است» (همان: ۳۰۰).

نگاه فلسفی ایران معاصر با تجلی در فکر فردید به غرب گشوده می‌شود و تفکر فلسفی «ما» با لحاظ غرب چنان کلیت از جایی آغاز می‌شود که غرب را تمامیت یافته تلقی می‌کند؛ این روایت روایتی نیچه‌ای - هایدگری است. چگونه این روایت را نیچه‌ای - هایدگری می‌نامم؟ مهم نیست که فردید در سطحی مبهم و هنوز آشکار نشده ملهم از آن نگاه بوده و هنوز در آثار متأخر روزگار ما چنین نگاهی گسترده است، مهم این است که نگاه نقادانه نیچه‌ای و تفسیر هایدگری از جهان مدرن را می‌توان مسلط بر آن نگاه فلسفی یافت که معنی و اصطلاح غرب و غرب زدگی بر بنیان آن استوار است.

فردید از چه بنیان فکری بدین ادراک از جهان غربی رسیده است که جهان غربی از یونان آغاز می‌شود؟ این نگاهی است که پس از دوره نوزایی در جهان تازه تکوین یافته در اروپای غربی و شمالی پدید آمد و هویت تاریخی آن سرزمین‌ها از آغازی یونانی و بازشناسی و

بازفهم آن برخاسته است، یونانی که از نگاه جغرافیایی مرز میان اروپا و آسیاست و موقعیت آن همانند ترکیهٔ امروزی است. پس چگونه سرزمین‌های جنوب اروپا در ایتالیای امروز و سپس فرانسه و شمال اروپا و از همه پررنگ‌تر در سرزمین‌های آن روز پراکندهٔ آلمانی‌زبان یونان و آتن را آغاز تمدن تاریخی خود دیدند و بر همین بنیان سرزمین‌های ملی و جهان تازه‌شان سر برآورد؟ به هر روی باید به این نکته پرداخت که پس از فلسفهٔ هگل چونان آخرین، بزرگ‌ترین، و جامع‌ترین فهم متافیزیکی هستی در جهان غرب نیچه و سپس هایدگر تاریخ غرب را تاریخ متافیزیک دیدند و همانند هگل آغاز آن را یونان دانستند.

این آغاز با فهم نیچه‌ای آغاز متافیزیک و نیهیلیسم و با فهم هایدگری آغاز متافیزیک، نیهیلیسم، و سوژکتیویته است. آنچه فردید، نخست و پیش از هر کسی در تاریخ معاصر ایران، در بسیاری از سخنانش دربارهٔ غرب فهمیده مواجههٔ معاصر و ویژهٔ ما با این نگاه نقادانه به تاریخ غربی است. نخستین گام فهم جهان معاصر برای ما باید خود این نگاه باشد، هر چند به گونه‌ای مختصر انجام شود.

### ۳. غرب‌زدگی چونان حقیقت تاریخی هستی در وضعیت اکنون

بنده هم‌اکنون که این‌جا نشسته‌ام "غرب‌زده‌ام"، ولی در این غرب‌زدگی می‌کوشم در ساحت دوم که فلسفه است بیان کنم که غرب‌زدگی چیست و چگونه این غرب‌زدگی در تمام جهان در حال بحران است، یعنی همان متافیزیک. بنده می‌گویم غرب سراسر متافیزیک است و عظمت آن هم در همین است. هر نسبتی نسبت یونانی است به‌اضافهٔ اسمی که به آن اضافه می‌شود؛ یونانی بنیادی‌اندیش است (همان: ۳۰۲).

سرآغاز بنیاد تکوین مفهوم غرب‌زدگی نزد فردید در سخن وی آشکار است. غرب گستره‌ای جغرافیایی نیست، بلکه حقیقتی تاریخی است و حتی بیش و پیش از آن باید تذکر داد که حقیقتی مربوط به گذشته هم نیست، بلکه حقیقت هستی بشر معاصر است. اگر مرکز ثقل سخن وی با تأمل و دقت فلسفی درخور آن فهمیده و سنجیده شود آشکار می‌شود که در فکر معاصر ایران برای نخستین بار وی به حقیقت هستی بشر معاصر بدون استفادهٔ ابزار و مکانیکی از مفاهیم ترجمه‌شدهٔ فلاسفه و متفکران زبان‌های اروپایی نگریسته است. البته آشکار است که نگاه وی اولاً از نگاه نیچه‌ای و هایدگری به تاریخ غرب چونان تاریخ متافیزیک برآمده، ولی درک و زبان وی درک و زبان ویژه و یکه‌ای است. بدون در نظر گرفتن صحت و سقم و حقیقت و خطا در درک و زبان وی که البته ضرورتاً نسبتی عمیق باحقیقت در

درک و زبان وی است باید اذعان و اقرار کرد که سرآغاز درک غرب چوانان حقیقت هستی معاصر بشری و نیز بیان آن با مفهوم غرب زدگی در فکر و زبان وی آشکار شده است؛ ولی این که چگونه فکر و زبان وی دریافتی نیچه‌ای - هایدگری است و چرا ضرورتاً چنین است دو پرسشی است که در این نوشته بدان پرداخته خواهد شد.

در اواخر سده نوزدهم و با فروشکستن نظام جامع و تمام و کمال هگلی چوانان آخرین و کامل ترین تجلی فکر متافیزیکی در زبان آلمانی با ظهور فلسفه‌های هگلی چپ و در رأسشان مارکس که بانگ پایان‌یافتگی فهم متافیزیکی و آغاز کنش انقلابی را سرداد ازسویی و فلسفه‌های نیست‌انگار شوپنهاور و نیچه که فهم متافیزیکی را به نهایت نیست‌انگاری در تاریخ غربی دریافته بودند ازسوی دیگر فکر و نحوه درک متافیزیکی با گسست و فروریزی عظیم و بی‌سابقه‌ای در جهان مدرن روبه‌رو شد. با ظهور چنین تفکراتی بنیان فکر متافیزیکی به‌لرزه درآمد، چنان که گویی مرده است و هیچ‌گاه نخواهد توانست تا دوباره زنده شود. چنین نگاهی در زبان و بیان استعاری نیچه خود را بازتاب داده است که «خدا مرده است». خدا مرده است بیان استعاری حقیقت «نیپیلیسم» چوانان پایان‌یافتگی و تمامیت متافیزیک است (Nietzsche 1967: 9).

چگونه فکر و زبان فردید از حقیقت نیپیلیسم آغاز می‌کند و بدون آن از بیخ‌وبن امکان ظهور چنین فکر و زبانی نیست؟ نیچه برای آگاه‌ساختن مخاطب اروپایی از وضعیت هستی کنونی خود آن را عصر نیپیلیسم نام نهاده است. چرا تأکید من بر این است که فکر و زبان فردید تنها و تنها از درون چنین عصری و نیز آگاهی به آن برآمده است؟ عصر نیپیلیسم عصر آگاهی به کلیت تاریخ اروپایی چوانان تاریخ متافیزیک است که به انتهای خود رسیده است. عصر تازه‌ای به‌میان آمده که همان عصر نیپیلیسم است که تازه آغاز پدیدارشدن عصر دیگری است که در پس فردای تاریخ فراخواهد رسید. در این عصر پس از هگل و بنابراین پس از فلسفه که هنوز نرسیده است، فکر بنیادین اروپایی به تاریخ خود چوانان تاریخ متافیزیک می‌نگرد، ولی تاریخی که با ظهورش در هگل به انجام خود رسیده است و دیگر ادامه نخواهد یافت.

دو ویژگی نیچه‌ای تاریخ اروپایی که در سخن فردید در نقل قول بالا دیده می‌شود چنین است: تاریخ اروپایی تاریخ متافیزیک است و متافیزیک بنیاداندیش است. چرا و چگونه نخستین بار به‌نحو جامع در فلسفه هگل همه تاریخ اروپایی که در فکر و زبان هگل بالاترین تجلی تاریخ دوره ژرمنی است چوانان تاریخ جهانی و تاریخ متافیزیک دیده می‌شود و آخرین دوره تاریخی بشر دوره ژرمنی است؟ با فلسفه هگل تاریخ چهار دوره دارد که عبارت است از

دوره شرقی، دوره یونانی، دوره رومی، و دوره ژرمنی. شگفت‌انگیز است که از دوره نوزایی به بعد آگاهی روشن‌گرانه و فلسفی اروپای غربی و شمالی که البته از جنوب اروپا، ایتالیا، و اسپانیا، و پرتغال آغاز شد شرق یا خاور را چونان زمینه و مقدمه‌ای برای آغاز تاریخ خود می‌نگریست، نه چونان تاریخی مستقل که باید جداگانه بررسی شود. چرا چنین بود؟ زیرا آگاهی متافیزیکی غربی خواستار یگانه‌سازی بود و در تاریخ یگانگی را جست‌وجو می‌کرد. متافیزیک از آغازش که با تالس است (و البته آغاز مفهومی‌اش با پارمنیدس است) یگانگی‌بخش و کلیت‌ساز مفهومی است تا هگل که کامل‌ترین و جامع‌ترین شکل یگانگی مفهومی را با دیالکتیک بیان کرده است.

هستی برای پارمنیدس یکی است و همه چیز است و هیچ چیز بیرون و جدا و فراتر از آن نیست. آنچه از آن بیرون بماند نیستی است که هیچ نیست و عدم است و اصلاً قابل بیان نیست. نخستین بیان متافیزیک چنین بوده است: هستی هستی است و نیستی نیستی است. با فلسفه هگل چونان نقطه اوج و اکمل متافیزیک هیچ چیز از تاریخ متافیزیک در دوره معاصر بیرون نمی‌ماند و روح هستی (Geist) در محتوای آخرین فلسفه یعنی فلسفه خود وی ظاهر شده است و هر قوم و روح قومی که به آن نپیوندد از قافله معاصریت تاریخ عقب می‌ماند و از تاریخ حذف می‌شود. پس ضروری است که تاریخ تاریخ Geist یا روح هستی بشری انگاشته می‌شود و شرق در سده نوزدهم برای فلسفه هگل از قافله تاریخ عقب مانده و بیرون است. متافیزیک هگلی چونان پایان متافیزیک دیگری بین مطلق نیست و هر دیگری را یا در کلیت یگانه وحدت‌بخش خود جذب و هضم می‌کند و یا اگر دیگری مطلق باشد از منظر وی نیستی و غیرقابل شناخت است و از گستره هستی بیرون و به نیستی می‌ماند (Hegel 2008: 322-323). شیء فی نفسه کانتی در متافیزیک پس از وی در ایدئالیسم پذیرفته نشد و به صورت مطلق وارد شناخت مطلق شد، زیرا شکل کامل متافیزیک پساکانتی یعنی متافیزیک مطلق چونان آخرین و کامل‌ترین ظهور متافیزیک نمی‌تواند و نباید هستی مطلق را از دایره شناخت مطلق برکنار نگاه دارد، هر چند دیگری مطلق کانت پس از ظهور فکر پسا فلسفه و متافیزیک برانداز نیچه‌ای دوباره رخ می‌نمایاند و در اندیشه هایدگر با مفهوم بنیانی هستی و توجه به تاریخ هستی دوباره وجه غیرمتافیزیکی خود را آشکار و برجسته می‌کند (Heidegger 2008: 480-488).

تاریخ برای اندیشه متافیزیکی یکی و همان تاریخ غربی است، از همین‌رو فردید نیز که راه فکری خویش را با فهم نیچه‌ای - هایدگری در باب چیستی تاریخ غرب آغاز کرده است متافیزیک را تاریخ غرب و بنابر همان سنجش تاریخ غرب را صورت یک‌ه و یگانه جهان حاضر و زنده در اکنون بشر می‌بیند، ولی به کورسوی امیدی برای بازشدن افقی در پس فردای

تاریخ باوردارد که البته همین مضمون نیز از نیچه – هایدگر آغاز شده است (Heidegger 2015: 34-36). البته از وجه طبقه‌بندی ساحت وجودی انسان سخن فردید از ساحت سوم که ساحت دل آگاهی و عرفان است از سرچشمه‌ای عرفانی و آن هم تفکری پسامتافیزیکی برآمده و یقیناً تجربه زیسته‌ی وی به سنت عرفان ایرانی درآمیخته شده و البته صورتی یگانه به خود گرفته است. درک کربن از سه‌روردی چنان ظهور ادراک تخیل نیز راهی را در درک فکر فلسفی ایران معاصر گشوده که فردید با آن ناآشنا نبوده است، هرچند از ساحتی متمایز از درک کربن سخن می‌گوید. بصیرت مهم و قابل تأملی که در ادامه نقل قول پیش‌ترآمده از فردید به چشم می‌خورد مرکز توجه من است:

«... "خورشید حقیقی" که در پیروز بشریت وجود داشته و در پس‌فردا فراروی انسان قراردارد فارغ از این غرب‌زدگی است که فراروی انسان قراردارد» (ضاد ۱۳۹۴: ۳۰۰).

فهم وی از یگانگی چستی غرب و متافیزیک چنین است: متافیزیک که عین و همان غرب‌زدگی است و از سقراط فکر متافیزیکی غرب‌زده آغاز شده است تا حتی نیچه پس از هگل همان غرب‌زدگی است و ما نیز درون فکر متافیزیکی غرب‌زده‌ایم، ولی حقیقت پیش از ظهور متافیزیک آشکار شده است و در جهانی پس از متافیزیک که هنوز نرسیده دوباره سر برخواهد کشید. بدین گونه است که پیروز و پس‌فردا با هم گره خواهند خورد. آیا چنین فهمی از تاریخ بشر با ابتنا به فکر نیچه – هایدگری جایی و مکانی و جهانی حاضر و بیرون از غرب بر جا می‌گذارد؟ پاسخ در نگاه فردید خیر است، زیرا همه جهان بشری اکنون غرب‌زده است و تنها به امید پس‌فردای تاریخ باید انتظارکشید. نکته کمک‌کننده به چنین روایتی از تاریخ این است که وی برای بشر سه ساحت قائل است: نخست ساحت عرف عام است که همگان آن دارا هستند؛ ساحت دوم که همان فطرت ثانی است ساحت علم و فلسفه است که وی با نقل قول از هگل آن را همان عالم وارونه هگلی می‌داند و در فلسفه در جهان اسلام از آن به فطرت ثانی تعبیر شده است؛ اما او به ساحت سومی قائل است که آن را ساحت دل آگاهی نام می‌نهد و قلمرو و سطح وجودی پرسش‌های عمیق عارفانه است و در مواجهه متافیزیکی با هستی رخ نمی‌دهد (همان: ۳۰۰-۳۰۱). این مضمون ویژه اندیشه فردید است.

چگونه حقیقت در پیروز تاریخ بوده و در پس‌فردای تاریخ دوباره آشکار خواهد شد و در این میان که تمدن بشر بیش از دوهزار و شش صدساله است غرب و شرق عالم غرب‌زده است؟ زیرا متافیزیک که مواجهه غالب بشر با هستی بوده است نخست در غرب جغرافیایی و در دوران معاصر بیش و کم همه وجوه و شئون زیست بشر را درنوردیده و فراگرفته است. به لحاظ تفوق متافیزیک بر همه شئون زیست بشر نکته فردید نکته قابل تأملی است، ولی

غفلتی در آن به چشم می‌آید که فهم نگارنده از غرب و متافیزیک بر بنیاد آن استوار است. می‌توان و باید فلسفه هگل را که آخرین ظهور و کامل‌ترین بروز متافیزیک است آنی از آنات تاریخ فراگیرتر هستی درک کرد و به‌طریق اولی وحدت‌بخشی فلسفه وی به تاریخ را با تردید نگریست، ولی پرسش بنیادی این است که آیا حقیقت به‌تعبیر فردید در ساحت سوم، ساحت دل‌آگاهی، رخ می‌دهد و تنها در پریروز جرقه زده و در پس‌فردا با اضمحلال متافیزیک و جهان تکنیک، چونان ظهور ذات متافیزیک، دوباره آشکار خواهد شد؟ اگر مطلق‌بودگی و مطلق‌انگاری فلسفه هگل در تاریخ فراگستر هستی را نادیده نینگاریم، به راه دیگری خواهیم رفت و با چشم دیگری خواهیم نگریست و خود تاریخ متافیزیک و تجلی آخرینش در فکر هگل را نیز آنی از آنات تاریخ گسترده‌تر هستی تفسیر خواهیم کرد.

راه دیگر چیست؟ همه‌چیز در تاریخ حقیقی است، با درنظرگرفتن این معنی از حقیقت که هیچ دوره تاریخی در ضدیت با آن نبوده است؛ به‌سخن دیگر همه‌چیز با حقیقت نسبتی دارد و حتی ناراستی اعم از خطای اخلاقی نیز با حقیقت نسبت دارد و هیچ‌چیز ناراست مطلق نیست. حقیقت مراتب دارد و باید از مراتب ناراستی یا خطا سخن گفت که به‌راستی از مراتب حقیقت سخن گفتن است. بنابراین هر دوره تاریخی وجهی از حقیقت را آشکار می‌کند و حتماً با ناراستی هم‌راه است، ولی وجود ناراستی سبب نمی‌شود که آن دوره را مطلقاً از حقیقت مبرا دید. بنابراین دوره اخیر تاریخ یعنی دوره جهانی شده و فراگیری نسبت غربی با هستی که بروز پنهانی‌ترین و به‌تعبیری ذات متافیزیک یعنی تکنیک است نیز با حقیقت نسبتی وثیق دارد، هرچند مانند هر دوره دیگری حتماً و ضرورتاً با ناراستی و خطا هم‌راه است. ازاین‌رو ظهور آشکار تکنیک در دوره متافیزیک و به‌تعبیر هگل ساحت فلسفه چونان دانش مطلق ساحتی بیرون از حقیقت نیست. این ساحت نیز وجهی از حقیقت است و با آن نسبت دارد و با نسبت‌مندی با آن باید نگریسته شود تا آن‌بودگی‌اش درک و تفسیر شود، حتی اگر ساحت سوم فردیدی چونان ساحتی مستقل و فراتر از متافیزیک دیده شود. به‌سخن فردید حتی نیچه نیز از متافیزیک بیرون نیامده است. ساحت وی ساحتی شرقی به‌معنی مواجهه ویژه‌ای با هستی نه شرق جغرافیایی است که کربن آن را در حکمت سهروردی یافت و هایدگر آن را در فلسفه‌های پیش‌سقراطی و نیز در حکمت خاور دور یافته بود؛ ولی این ساحت سوم فردیدی که برآمده از درک عرفانی هستی است مجالی ویژه برای تأمل است.

شاید مهم‌ترین نکته و به‌راستی مرکز ثقلی که در فکر فردید آغازگر جدایی شرق هستی بشری از غرب متافیزیکی هستی بشری است همین تفاوت میان ساحات دوم و سوم است؛ غرب که همان متافیزیک و ظهور متافیزیک است ساحت دوم یعنی ساحت علم و فلسفه است



و شرق که در پریروز بوده و در پس فردا هم دوباره آشکار خواهد شد ساحت سوم یعنی ساحت دل آگاهی و عرفان است. ساحت سوم ساحتی است که متافیزیک آن را نفی می‌کند و به همین سبب در تاریخ غرب مغفول مانده و البته تاریخ غرب تاریخ بشر جدید است و اکنون جهانی شده و همه بشریت را درنور دیده است. به سخن دیگر متافیزیک معاصر بشر جدید و جهان شمول است و دیگر غرب و شرق جغرافیایی نمی‌شناسد.

فردید صراحتاً در موارد متعدد بیان کرده که تاریخ «ما» نیز تاریخ مغرب و متافیزیک و فلسفه است. اگر چنین است که حقیقت اکنون - این جای ما نیز غربی است، چگونه وی از ساحت سوم سخن می‌گوید؟ این پرسشی بنیادین است که از مرز ساحت دوم و متافیزیک یا فلسفه فراتر می‌رود. به سخن دیگر، آیا می‌توان درون ساحتی از ساحت دیگر چوان امری درک شده سخن گفت یا تنها می‌توان از آن چوان مرز و افق سخن گفت؟ فردید آشکارا از خود آن امر سخن می‌گوید، گویی از مرز فراتر رفته است و آنچه در پریروز و در پس فردای بشر وجود داشته و دوباره آشکار خواهد شد برای وی امری است که گویی آشکار است و همان ساحت سوم یعنی ساحت دل آگاهی و عرفان است که راه‌بر اندیشه وی است. در فکر نیچه‌ای هم چنین پرسشی طرح است که آیا فکری که درون نیهیلیسم است می‌تواند از چیزی فرای آن سخن گوید و آگاه گرداند که خدا مرده است؟ انسان در جهان مرگ خدا از بیخ‌وبین توجه و تفتن به مرگ خدا را از کجا و چگونه کسب کرده است؟ به سخن دیگر، اگر نیچه از جهانی که در آن می‌زید یعنی جهان بی‌خدا و نیهیل و درون پایان عالم متافیزیک سخن می‌گوید چگونه از مرز و لبه آن عالم سخن می‌گوید و آن را نابه‌هنگام پیش‌بینی می‌کند؟ سخن نیچه حامل نکته‌ای بنیادی است که شایسته است در این جا مورد تأمل واقع شود؛ نیچه از مرگ حقیقت سخن می‌گوید. وقتی حقیقتی در میان نیست همه آن چه می‌دانیم و بدان عمل می‌کنیم بر هیچ بنیاد از پیش تعیین یافته‌ای استوار نیست. نیچه این وضعیت تازه را در فروپاشی همه ارزش‌ها بیان کرده و چنین وضعیتی همان وضعیت نیهیلیسم است (Nietzsche 1967: 10-11).

ولی پرسش دیگر این است که در وضعیت نیهیلیسم آیا می‌توان از ارزش‌گذاری بنیادین تازه‌ای سخن گفت که مسئولیت بشر در این وضعیت جاری است؟ به سخن وی بلی می‌توان و باید چنین زیست و چاره دیگری برای بشر در وضعیت نیهیلیسم وجود ندارد، مگر تسلیم در برابر آن که همان نیهیلیسم منفعل است. تنها و تنها با نیهیلیسم فعال است که وضعیت موجود یعنی مرگ حقیقت، مرگ خدا، پذیرفته و به عمق جان دریافته می‌شود تا افقی برای ارزش‌گذاری بنیادین تازه‌ای فراهم شود که بشر قرار گرفته در وضعیت نیهیلیستی تنها و تنها مسئول آن است (ibid.: 11).

برای فردید سخن از ساحت سوم چنین معنایی می‌تواند داشت که بنای آن بر گذر فعالانه از نیهیلیسم بنیاد می‌شود، ولی نقطه نارسای فکر وی این است که چنین عبوری را توضیح نمی‌دهد و توان مفهومی بیان آن در اندیشه وی دیده نمی‌شود، زیرا شاید از سوی وی پی گرفته نشده است. وی با اصرار و تأکید مکرر خود درون ساحت دوم است، پس نمی‌تواند و نباید از ساحت سوم یعنی فراتر از لبه و مرز ساحت فلسفه و متافیزیک سخن گوید و تذکر دهد، زیرا ساحت سوم فراتر از تجربه زیسته جهان ماست که همان غرب هستی است، مگر وجه بیان ساحت سوم را توضیح دهد و آشکار نماید که البته در سخنان وی چنین نشده است. وی تنها و تنها از واژه دل‌آگاهی سخن می‌گوید. این خودآگاهی قطعاً نمی‌تواند خودآگاهی مفهومی هگلی باشد، زیرا آن خودآگاهی متافیزیکی یعنی بیان مفهومی حقیقت است. خودآگاهی پیش چشم فردید و بیان شده از سوی وی باید در ساحت دیگری یعنی ساحت دل‌آگاهی و عرفان باشد. پرسش پیش‌تر طرح شده این‌جا خود را بیش‌تر آشکار می‌کند: چگونه می‌توان از چنین خودآگاهی، دل‌آگاهی، سخن گفت؟ پاسخ وی روشن است و از همین رو نارسایی آن آشکار می‌شود: «اما حقیقت، حقیقتی که من از گفته‌های حضرت علی بن ابی‌طالب و هم‌سخنی با هایدگر تفسیر می‌کنم» (ضاد ۱۳۹۴: ۳۲۷-۳۲۸). آیا این تلقی حکمت ما از فارابی تا صدرای شیرازی را نیز در ساحت سوم می‌بیند یا ساحت سوم عرفان راستینی است که در سخنان ائمه معصوم نهفته است و اگر چنین است چگونه سخن معصوم با تلقی هایدگری فهمیده می‌شود؟ این پرسشی است که در سخنان وی پاسخ روشنی بدان یافت نمی‌شود.

پرسش بنیادی این است که حقیقت‌پریروز و پس‌فردا چگونه هم‌چنان زنده است و از کجا می‌توان آن را دید و یافت و از آن سخن گفت، هرچند نیمه‌جان و در حال احتضار است؟ فردید تأکید می‌کند که شرق و غرب جغرافیایی یکی شده است و هردو در مغرب حقیقت یا غرب هستی به سر می‌برند، گویی نباید از شرق و غرب سخن گفت و همه بشر یکی شده است. برای نمونه ژاپن هم با پذیرش علم به ذات متافیزیک یعنی تکنیک توجه می‌کند، ولی هم‌زمان با سخن گفتن از تمایز مخالفت نمی‌کند با تذکر به این نکته که نباید من‌من کرد و من را بزرگ جلوه داد. مغرب حقیقت روز است که باید ادب، علم، و فلسفه‌اش را آموخت و مشرق و طلوع حقیقت شب است که باید به دل‌آگاهی رجوع و آن را احیا کرد (همان: ۳۴۸).

مرکز ثقل فکر فردید همان نقطه‌ای است که مورد توجه نگارنده است تا با تأمل بر آن نسبت میان ساحت دوم و سوم هستی بشری در جهان مدرن آشکار شود. در فکر فردید جهان‌گیر شدن متافیزیک و مغرب هستی مورد توجه است، ولی کم‌تر به گونه‌ای تفصیلی

باتوجه به پرسش «ما» در مرکز توجه اندیشه وی قرار گرفته است. وی تذکر به شرق هستی بشر را دشوار می‌داند و با تأکید بر عدم تمایز میان شرق و غرب جغرافیایی که چنین تمایزی ناشی از بی‌خبری از ولایت و استیلای غرب است بدان تصریح می‌کند و البته آشکار است که در جهان مدرن سخن گفتن از شرق هستی بی‌بنیاد و مصداق بی‌خبری از حقیقت جهان مدرن است. راست است که «ما» نباید موجب توهم جدایی و تمایز ذاتی شرق جغرافیایی در جهان امروز شود، ولی مایی است که باید کشف و بازسازی و از نو چون «روایت» و «هویت» تازه‌ای ساخته شود تا مشارکت و در گام پسین شاید فراروی از جهان مدرن با همه بحران‌هایش میسر باشد و اگر چنین نشود در حاشیه جهان به سر می‌بریم و توهم غربی‌نبودن نیز ما را در خود می‌بلعد و البته تاکنون در هستی معاصرمان اغلب چنین بوده‌ایم. شاید فردید در تاریخ معاصر ایران نخستین گام را پیش از دیگران برداشته است، زیرا تصریح می‌کند که غرب باید چونان کلیت درک شود و این کلیت یک تاریخ است که همان متافیزیک است که اکنون و این جای بشر است و چنان جهان‌شمول است که از آن گریز و گزیری نیست، ولی پرسش نخستین نوشته که دوباره خود را تحمیل می‌کند این است که اگر غرب، جهان مدرن، عالم جهان‌شمول امروز ماست چگونه ممکن است از درون چنین جهانی با همه شئون و اقتضائاتش از شرق هستی و پایان نیهیلیسم و پس‌فردای بشر و خدای پس‌فردا سخن گفت؟ تأمل فردید در باب این پرسش از جنس پاسخ نیست، بلکه تأملی هم‌راه با انتظار است. نقصانش این است که از ذات تفکر وی بیرون نیامده بلکه از نقد بنیادین نیچه - هایدگری جهان مدرن به ذهنیت وی الصاق شده است، بی‌آن‌که ضرورت درونی آن توضیح و تبیین شود. بنابراین مفهوم ساحت دل آگاهی و بیان نسبتش با جهان مدرن دست‌آخر در اقوال وی تبیین نشده باقی می‌ماند.

## پی‌نوشت‌ها

۱. مراد از پسافلسفه همان پسامتافیزیک است و راجع به اندیشه شاعرانه و هنوز تبیین‌نشده نیچه و کشف آن از سوی هایدگر و به تبیین آمدنش در و با پدیدارشناسی هرمنیوتیکی هستی ویژه هایدگر است. این اندیشه پس از پایان متافیزیک یعنی اندیشه تمامیت هگل آشکار شده است.

## کتاب‌نامه

- آل‌احمد، جلال (۱۳۸۵)، *غرب‌زدگی*، قم: نشر خرم.  
شایگان، داریوش (۱۳۷۸)، *آسیا در برابر غرب*، تهران: امیرکبیر.  
ضاد، محمدرضا (۱۳۹۴)، *فردیدنامه: نگاهی به زندگی و آثار و افکار سیداحمد فردید*، نشر موج نور.

- Hegel, G. W. F. (2008), *Outlines of the Philosophy of Right*, trans. T. M. Knox, Revised, Edited and Introduced by Stephen Houlgate, Oxford and New York: Oxford University Press.
- Heidegger, Martin (2008), *Being and Time*, trans. John Macquarrie and Edward Robinson, New York: Harper Perennial Modern Thought.
- Heidegger, Martin (2015), *The History of Beyng*, trans. Jefferey Powell and William McNeill, Indiana University Press.